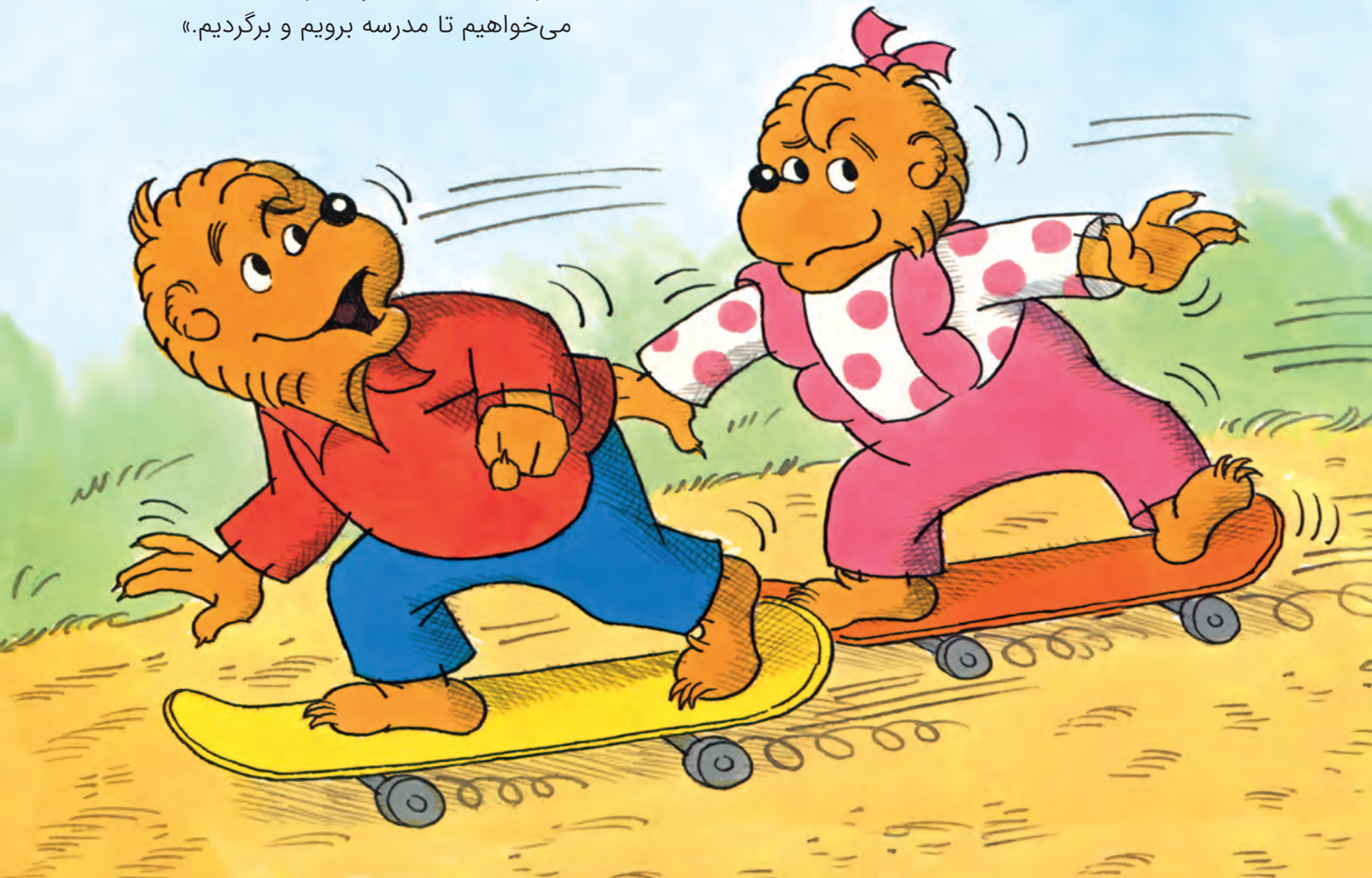




برادرخرسی و خواهرخرسی دوست  
ندارند تمام روز را توی خانه بنشینند.  
آن‌ها دوست دارند بروند بیرون و کاری  
بکنند. یک بعدازظهر آفتابی جمعه، بعد  
از نهار دویدند بیرون و پریدند روی  
اسکیت‌های مطمئن و ایمن خودشان.  
توی جاده راه افتادند به طرف مدرسه.

مامان دوید دنبالشان و داد زد: «صبر  
کنید! شما دوتا چیزی را فراموش  
نکردید؟» توی دستش کلاه ایمنی،  
زانوبند، و محافظ آرنج و مچ‌بند بود.  
برادرخرسی گفت: «وای مامان! واقعاً  
لازم است این‌ها را بپوشیم؟ فقط  
می‌خواهیم تا مدرسه برویم و برگردیم.»



مامان خرسی همین طور که کلاه‌های ایمنی را  
روی سر آنها می‌گذاشت گفت: «درست ولی  
به هر حال، احتیاط بهتر از پشیمانی است!»  
خواهرخرسی غرولندکنان گفت: «ولی مامان،  
این محافظ‌ها و کلاه ایمنی گرم و سنگین  
هستند.»

